روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۶۰۳۶۱۲۲ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۹۴۲۰۳۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

چهارشنبه • ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۹ • ۲۶ رمضان ۱۴۴۱ • ۲۰ می ۲۰۲۰
سال هفدهم • شماره ۳۷۲۵ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱ • اذان مغرب ۲۰:۲۷
اذان صبح فردا ۴:۱۵ • طلوع آفتاب ۵:۵۵

fardashargh@gmail.com

روزنامه فردا

نور نوشت

دستگیری و انتقال متهمان با رعایت کامل پروتکل‌های بهداشتی در طرح رعد۳۵، عکس: امید فرحی، آنا

روایت

خودکار و خودنویس

پرویز اجلالی

می‌دانید چه علتی دارد که اسم خودکار و خودنویس برای این ابزارهای نگارش انتخاب شده؟ پس بگذارید بگویم:

۱- خودنویس: تا اواخر دهه ۱۳۳۰ همه مکاتبات در ادارات، مدارس و... با قلم نیش و جوهر انجام می‌شد (البته پیش از آنکه جوهر از خارج بیاید، از مرکب استفاده می‌شد که تولید داخل بود). قلم نیش یک نوک قلم بود مثل نوک خودنویس‌های فعلی که یک دسته دراز به آن وصل می‌شد. در سال‌های دبستان ما متولدان دهه ۱۳۳۰ هنوز در اتاق دفتر معلم‌ها با قلم نیش می‌نوشتند. البته در دهه ۱۳۳۰ خودنویس وجود داشت؛ اما ابزاری تشریفاتی و گران بود؛ اما از اواخر دهه ۱۳۳۰ خودنویس اندک‌اندک جای آن را گرفت؛ زیرا نمونه‌های ارزان آن وارد بازار شد. ما که وارد کلاس هفتم دبیرستان شدیم (سال ۱۳۴۲) برای‌مان یک خودنویس ساناتور که تازه وارد بازار شده بود و برخلاف مارک رایج پیشین یعنی پارکر ارزان بود، به قیمت پنج تا تک تومان خریدند (البته به‌علاوه یک شیشه جوهر آبی پلیکان) تا دفتر پاک‌نویس‌مان را با آن بنویسیم. مسمای اسم خودنویس در آن بود که لازم نبود مرتب نوک آن را در جوهر فرو کنی تا بنویسد. داخل خودش جوهر داشت و نیاز به جوهر همراه نبود و بدون جوهر خودش می‌نوشت پس خودنویس بود. از همان اوایل دهه ۱۳۴۰ کم‌کم قلم نیش از مد افتاد و همه معلم‌ها و رؤسای ادارات و دکترها خودنویسی شدند.

۲- خودکار: اما نوآوری در تکنولوژی نوشت‌افزار اجازه نداد که خودنویس به اولین ابزار نوشتن تبدیل شود. کمی دیرتر محصولی وارد بازار شد که در آغاز نوعی مداد تلقی می‌شد که به طرز معجزه‌آسایی درون خود جوهر دارد و نوشته‌اش پاک نمی‌شود. شکل این محصول درست مثل مداد بود: دراز و باریک؛ فقط فرقش با مداد این بود که برای اینکه با جوهر پس‌دادن جیب و کیف مصرف‌کننده را کثیف نکند، یک سر هم داشت. اسم این محصول مدادِ خودکار (یا مدادِ خودکار کریستال) بود. مسمای این اسم هم این بود که برخلاف مدادهای معمولیِ نوکش تمام نمی‌شد و لازم نبود نوکش را مرتبا بتراشند؛ بلکه به طور خودکار برای نوشتن آماده بود؛ پس به این معنا خودکار بود. اولین مداد خودکار (یا همان خودکار) که وارد بازار شد و به‌سرعت اقبال عمومی یافت، خودکار بیک بود. این محصول بسیار ارزان‌تر از خودنویس بود (بهای آن در آغاز ۹ ریال و به سرعت تا پنج ریال سقوط کرد) و در مدت یکی، دو سال جای مداد را برای دانش‌آموزان گرفت؛ اما مکاتبات اداری همچنان با خودنویس انجام می‌شد یا تایپ می‌شد. پزشکان و معلمان و مدیران خودنویس‌های شیک را در جیب می‌گذاشتند و موقع امضا از جیب درمی‌آوردند و امضا می‌کردند. در اینجا اولین تبلیغات برای خودکار را می‌بینید. این تبلیغ را از روزنامه اطلاعات فروردین ۱۳۴۰ برای شما نقل می‌کنیم.

نکته

بهران علیه ایران

گیسو فغفوری

«جهان با من برقص» دومین فیلمی است که در طرح «سینماماشین» اکران شده است؛ فیلمی به کارگردانی سروش صحت که تعدادی از بازیگران شناخته‌شده همچون علی مصفا، هانیه توسلی، جواد عزتی و... در آن حضور دارند و روایتگر نگاهی واقع‌گرایانه آمیخته با طنز به رفتن است. فیلمی که دغدغه و روزمره زندگی بخشی از طبقه متوسط را بیان می‌کند، هم پلنگ اینستاگرامی در آن هست و هم هنرمند و هم پزشک. هم مسئله خیانت در زندگی زناشویی، هم ازدواج به خاطر پول. هم مسئله تفاوت طبقه و هم تصاویر زیبا با پس‌زمینه ساز و موسیقی. اما این مطلب قرار نیست از منظر سینمایی به این فیلم و رویداد نگاه کند و هدف اعتراض به تبلیغی است که قبل از شروع فیلم پخش می‌شود. هنگام ورود با توجه به شرایط کرونا، ماشین‌ها ضدعفونی می‌شوند و یک بسته بهداشتی شامل یک قوطی و دو ماسک اهدا می‌شود. مشخص هم می‌شود حامی این فیلم و این برنامه شرکت نفت ایران «بهران» است. در تبلیغ، نشان داده می‌شود که ساک‌هایی مانند همین بسته‌هایی که به تماشاگران اهدا شده در حال تهیه است، ولی اندکی بعد صورت دختران و پسرانی در خرابه‌ها و پیرمرد و پیرزن‌هایی در آواره‌ها را نشان می‌دهد و نشان داده می‌شود که چند نفر از کارمندان شرکت بهران در حال پخش این بسته‌ها در میان افراد هستند. افرادی که در اصطلاح افراد نیازمند خوانده می‌شوند؛ افرادی که از نظر مدیران شرکت بهران، مدیر روابط عمومی و البته سازندگان این تبلیغ، آن‌قدر بی‌ارزش و بدون ارج و قرب هستند که باید تمام شأن و شخصیت و آبرویشان برای دو عدد ماسک و یک ظرف مواد ضدعفونی‌کننده حراج شود. آیا نشان‌دادن دست‌هایی که از پشت چادر بیرون می‌آید تا این بسته را بگیرد برای این فیلم و بیان انجام بخشی از وظایف این شرکت کافی نبوده است؟ حتما باید صورت مادر و دو فرزند روی کالسکه‌اش نشان داده می‌شد یا حتما باید کودکی با یکی از این بسته‌ها ۳۰ ثانیه قدم می‌زد تا نشان دهد که این شرکت بیش از چندصدهزار بسته اهدا کرده است؟ همان بسته‌هایی که به ما خریداران بلیت فیلم، بدون فیلم‌برداری و ثبت صورتمان داده شد؟ انگار برای مدیران یکی از شرکت‌های مهم ایران که طبق اطلاعیه خودشان فقط در شش ماهه سال قبل مجموع درآمدهای عملیاتی آن برابر هزارو ۸۳۸ میلیارد تومان بوده است، تحقیر فقط برای ضعیف‌ترها و ندارهاست. دیدن فیلم در ماشین، علاوه بر نقاط مثبت فراوان، خلوتی خانوادگی پدید می‌آورد که فرصت بودن در جمع و لذت شریک‌شدن احساسات با دیگران را می‌گیرد و درجریان قرار نمی‌گیرید که چند نفر نسبت به این تبلیغ اعتراض داشتند. اما حتما برای سروش صحت و دیگر دست‌اندرکاران فیلم دیدنی «جهان با من برقص» این دغدغه وجود دارد؛ دغدغه عدم تحقیر و ازبین‌بردن شأن دیگری. همه ما ایرانی را بدون تحقیر دوست داریم.

پیشخوان

سه‌نقطه

• شماره دوازدهم دوره جدید نشریه «سه‌نقطه» منتشر شده است. این نشریه برای خوانندگان و با هدف جدی‌گرفتن طنز و در پی کشف رگه‌ها و لایه‌های نادیده و ناشنیده طنز منتشر می‌شود. در این شماره مجموعه‌ای از چهره‌های نام‌آشنا مطالب متنوعی را درباره امید در دوران کرونایی و در دورانی که با کمال تعجب «کافه نرفتیم و زنده ماندیم» نوشته‌اند. مهدی محسنیان‌راد درباره امید، نیروی محرکه آغاز دوباره نوشته است. کمتر کسی می‌دانست که علی‌اکبر قاضی‌زاده، روزنامه‌نگار شناخته‌شده همان «عبدالمساکین» گل‌آقا است که حالا دوباره نوشتن به سبک قاجاری را آغاز کرده است. کوروش علیانی، محمدحسین جعفریان و میرشکاک دیگر نویسندگان این شماره سه‌نقطه هستند.

همچنین لیلا ارشد، فعال شناخته‌شده مددکار، درباره خاطراتش از خانه خورشید گفته و فریدون صدیقی از این روزگار کرونایی و محمود فرجامی مکانیسم جوک و استندآپ کمدی را در مقاله‌ای روایت کرده است. در بخش تهرانشهر که با همکاری بخش معاونت اجتماعی شهرداری مطالبش تهیه شده است، خاطراتی از فریدون مجلسی و گذشته تهران به چشم می‌خورد و درباره جلوه تهران در فیلم‌های سینمایی و همچنین درباره خاطرات گذشته تهران می‌توان مطالبی را خواند. مجله طنز مکتوب سه‌نقطه به سردبیری مرتضی کاردر و مدیرمسئولی امید مهدی‌نژاد ۲۰۶ صفحه است که با قیمت ۳۴ هزار تومان منتشر شد.

ارزیابی تأثیرات اجتماعی

• یکی از نشریات تخصصی که در زمینه مسائل و پیامدهای اجتماعی کرونا به تازگی منتشر شده، شماره دوم فصلنامه «ارزیابی تأثیرات اجتماعی» است که در آن می‌توان مطالبی نظیر علت‌ها و پیامدهای همه‌گیری و عالم‌گیری ویروس کرونا - کووید ۱۹ نوشته خلیل میرزایی، برساخت اجتماعی کرونا و سیاست‌های مقابله با آن تحلیل عادل عبدالهی و علی رحیمی، ارزیابی پیامدهای ویروس کرونا بر سبک زندگی از غلامرضا اسکندریان، پیامدهای اجتماعی شیوع ویروس کرونا در جامعه ایران از حسین ایمانی‌جاجرمی، چالش‌ها و تحلیل‌های کرونا و دینداری از محمدجواد چیت‌ساز و تأثیر پاندمی کرونا ـ کووید ۱۹ بر پیش‌بینی رشد تولید ملی سال ۱۳۹۹ از سیدمحمد موسوی را یافت. این شماره دارای تعداد دیگری مقاله و تحلیل است. برای دانلود سایر مطالب به سایت مرکز علمی و تخصصی ارزیابی تأثیرات اجتماعی جهاد دانشگاهی به نشانی http://sia.ihss.ac.ir/fa می‌توان مراجعه کرد.

هفته‌نوشت

دلدادگی سبز

الهام فخاری
عضو شورای اسلامی شهر تهران

کوچه‌هایش شبیه‌تر به محله و هر خیابانش داستانی کهن دارد. مردم در رفت‌وآمد احوال‌پرس همدیگر هستند. بهار هم هست و غوغای رویش در بافتی دیرین نمایی زیبا آفریده است. ۲۹ اردیبهشت روز جهانی میراث فرهنگی و موزه‌ها بود. به این مناسبت به ری رفتم که به باور من شهرموزه‌ای پویا و زنده است. وقتی کنار چشمه‌علی ایستاده‌ای، نماها و موسیقی فیلم «باد صبا» بازخوانی می‌شود و انگار بر شانه‌های تاریخ داری به آینده نگاه می‌کنی. از این‌سوی خیابان که به سوی دیگر بروی، با تاریخ به روایت آرامستانی با پیشینه‌ای دیرین روبه‌رو هستی، انگار که کلاس تاریخ را داری در زمان کنونی می‌خوانی. هر سنگ‌نوشته روایتی را فرامی‌خواند و پیوند میان امروزیان و گذشتگان را استوارتر می‌کند. در پهنه‌ای گام برمی‌داری که شهری چندهزارساله زیر روکش آسفالتی سنگین بزرگراه‌هایش پنهان و خاموش است. کمتر جایی در جهان است که موزه در زیست روزمره مردم برپا باشد و مردم در بافتی زندگی، کار و دادوستد کنند که شتاب مشروطه یا پیش‌تر از آن، آوای لشکر سلجوقیان را به خود دیده است. در کوچه‌هایی سخن از ارزش‌ها و سرمایه‌های فرهنگی گفت‌وگو می‌کنی که بازاریانشان با شور و مهربانی از پشت دخل دکان می‌آیند و تاریخ بیش از هزارساله را پیش چشم می‌آورند و روندی چندسده‌ای از دوره ایلخانی را بازگو می‌کنند. جایی که حرم مهربانی حضرت عبدالعظیم و نیایش در خاطره چند نسل از گذشتگان و پدربزرگ و مادربزرگ‌هایمان و با اکنون مردمان هنوز روشن است. موزه‌داری مگر بهتر از این هم می‌شود؟ مگر تاریخ آگاه زیستنی که جامعه‌پژوهان و فلسفه‌پردازان از آن سخن می‌گویند جز این است؟ پای برج طغرل که یکی از نمادهای معماری و سازه‌های برجسته جهان است، باغی از مهربانی و آگاهی و دلدادگی سبز است، مانند شهروندی جانباز میهن و پاسداری گذرکرده از جنگ، نگاه‌داری از آن را انجام می‌دهد. مردی که ایران را چنان به جان دوست دارد که تن و چهره و جوانی خود را فدایش کرده است. امروز او هم تاریخ زنده‌ای است که ساعت آفتابی و ماه‌تابی برج طغرل را به نوباوگان و مردمان این سرزمین می‌آموزد، آن‌قدر پرشور و چنان همراه با جزئی‌ترین ریزه‌کاری‌ها به امید برقرار نگه‌داشتن پلی استوار میان نسل‌ها و برای بالیدن و رویش پایدار بر ارزش‌هایی دیرین و ارزنده، سخن می‌گوید و تو را با این سازه آشنا می‌کند که بدانی گنجی روبه‌روی تو و هم‌نسلانت می‌زید، ایستاده در تاریک‌وروشناهای تاریخ و جان‌به‌دربرده از سم اسبان دوره‌های گوناگون. میراثی تاریخی که کنشگر فرهنگی، یکی از خود مردم، از مردم شهری، سرمایه‌های نادیدنی (میراث ناملموس) آن را برایت روشن می‌کند و با شاخه‌ای گل رز محمدی بدرقه‌ات می‌کند.

گرچه روز به پایان می‌رسید، ولی آفتابی در دل و جانم دمید. در ایران شهرهایی با چنین مردمانی هستند که می‌توان آنها را شهرموزه یا موزه‌شهر نامید، هویتی پیوسته و آگاهانه پابرجا بوده که کار این دولت و آن دولت نیست، زندگی زیسته مردم است، حق مردم به شهر/روستا، ارزش‌ها و میراث فرهنگی گوناگون و دربردارنده‌ای است. بازشناسی و بازگویی‌اش را اداره‌ها انجام نداده‌اند، بلکه در کنار مردم کوشیده‌اند نگهدار آن باشند. در استان تهران و در جای‌جای سرزمینمان، ایران، روستاها و شهرهایی هستند که جوانان بیشتر پی‌جوی ریشه‌های هویتی و تاریخی هستند و روایت میان سالخوردگان و نوباوگان جاری و زنده است. اینها نشانه‌های امیدبخشی هستند که در گردوغبار چالش‌ها و کشمکش‌های کلان و جهانی، چه‌بسا کمتر دیده و پرداخته می‌شوند. ما در این کشور بخت زیستن و بالندگی در موزه‌شهر/موزه‌روستاهایی چندهزارساله را داریم؛ پیشینه‌ای تمدنی که می‌تواند برای امروز و آینده‌مان آموزه‌هایی ارزنده فراهم کند که راه‌هایی روشن بیابیم و بپیراییم و از چاه و چاله‌های تاریخی بپرهیزیم. روایت مردم را از مردم بشنویم و شهر و محله را با آنها بشناسیم. این را هم بگویم که روز جهانی میراث فرهنگی امسال هم‌هنگام بود با روزی که مردم در سال ۹۶ پرشورترین انتخابات شوراهای شهری و روستایی را رقم زدند. این کنشگری و یادآوری آن حضور هم بخشی از روایت زیسته زمانه ما و ازجمله ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی است که مسئولیتی بیشتر بر دوش می‌گذارد. شبی که این یادداشت را می‌نویسم، امیدهایی را که به کوشش مردان و زنانی باورمند بر پیکره شهر و در نشانه‌های بافت تاریخی بازسازی‌شده و از ورای نگاه نگران میهن‌دوستان جانباز ایران می‌توان خواند، مسئولیت مشترک همه‌مان می‌دانم. به سوگندم پایبندم و در سرم می‌گذرد: «ما برای پرسیدن نام گلی ناشناس/ چه سفرها کرده‌ایم، چه سفرها کرده‌ایم/ ما برای بوسیدن خاک سر قله‌ها/ چه خطرها کرده‌ایم، چه خطرها کرده‌ایم/ ما برای آنکه ایران/ گوهری تابان شود/ خون دلها خورده‌ایم/ خون دلها خورده‌ایم/ ما برای آنکه ایران/ خانه خوبان شود/ رنج دوران برده‌ایم/ رنج دوران برده‌ایم/ ما برای بوییدن بوی گل نسترن/ چه سفرها کرده‌ایم، چه سفرها کرده‌ایم/ ما برای نوشیدن شورابه‌های کویر/ چه خطرها کرده‌ایم، چه خطرها کرده‌ایم/ ما برای خواندن این قصه عشق به خاک/ خون دلها خورده‌ایم/ خون دلها خورده‌ایم/ ما برای جاودانه‌ماندن این عشق پاک/ رنج دوران برده‌ایم/ رنج دوران برده‌ایم» (سروده نادر ابراهیمی به آوای محمد نوری)

قصه‌های شهر

کابُل بگیریم!

گیتی صفرزاده

این روزها سالگرد تأسیس فرهنگستان زبان فارسی است. در حقیقت از تأسیس اولین فرهنگستان فارسی چیزی نزدیک به ۹۰ سال می‌گذرد و آنچه امروز به‌عنوان فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌شناسیم، یک مجموعه علمی‌تر و تخصصی‌تر برای همان اهداف اولیه‌ای است که برایش تأسیس شد؛ یعنی یک نوع پیراستن زبان فارسی که البته در کنارش به تألیف و ترجمه آثار ارزشمند درباره زبان فارسی هم بپردازد. درباره ضرورت وجود چنین مجموعه‌ای البته چه‌بسا برای مردمی که -به‌حق- درگیر مشغله روزمره و گذران زندگی هستند، جایی وجود نداشته و کار به همان‌جا بکشد که بگویند ای بابا، مگر صابون را با سین بنویسیم، کف نمی‌کند؟ ناگفته پیداست که در کف‌کردن چنین صابونی هیچ بحثی نیست و مشکل اصلی گویندگان چنین نقل‌قولی این است که مسئله مهم‌تر را بچسب که در روزگار فعلی جان به‌دربردن از کرونا و چرخاندن چرخ معاش است؛ اما لابد همین گروه این را هم قبول دارند که برای حل همین مشکلات احتیاج به مدیریت و برنامه‌ریزی است که از ساختاری برمی‌آید که در آن دولت و ملت مفهومی داشته باشد؛ یعنی جامعه مدرنی که هر گروه حقوق و وظایف قانونی خود را بشناسند و به آن عمل کنند. لازمه دولت و ملت بودن هم عوامل مختلفی است که از اتفاق یکی‌شان رسیدن به یک هویت و معنای مشترکی است که در زبان تجلی پیدا می‌کند. زبانم لال منظورم این نیست که ترک و کُرد و بلوچ جزء ملت به حساب نمی‌آیند؛ بلکه فقط می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که یک زبان مشترک قراردادی امکان قانون‌گذاری و یک تعبیر گرفتن از مفاهیم را راحت‌تر می‌کند؛ وگرنه هر قومیت حق دارد که زبان بومی خودش را حفظ کند و آموزش دهد.

از بحث دولت و ملت و قانون و این‌جور چیزها که بگذریم، اصلا خود ماجرای زبان محل اختلاف نظرهای فراوان است؛ مثلا عده‌ای عقیده دارند زبان مثل یک موجود زنده است که خودش، راه خودش را می‌رود، دیگر احتیاجی به ویرایش و پیرایش ندارد. گروه دیگری عقیده دارند زبان فارسی قابلیت‌های فراوانی دارد و از این قابلیت‌ها باید برای معادل‌سازی کلمات بیگانه استفاده کنیم. یک عده دیگر می‌گویند اگر علت اصلی پیدایش زبان این است که حرف و منظور یکدیگر را بفهمیم؛ پس تا وقتی که این کاربرد را برای‌مان دارد، کافی است. چرا بیخود شلوغش می‌کنیم؟ خلاصه یک گروه سینه چاک می‌کنند برای ارزش و اهمیت زبان فارسی، یک گروه دیگر طعنه می‌زنند به وسواس بیش از اندازه و عامه مردم هم نرخ مایحتاج روزانه‌شان را از کف بازار می‌گیرند. دراین‌میان فرهنگستان زبان فارسی هرازگاهی با دادن بخش‌نامه‌هایی برای کلمات بیگانه معادل‌سازی‌هایی می‌کند که تا مدت‌ها نقل محافل و اسباب سرور و بهجت مردم می‌شود. امیدوارم مسئولان گران‌قدر فرهنگستان از این حرف من دلخور نشوند. فقط کافی است خودشان سری به شبکه‌های اجتماعی بزنند تا بفهمند کلمات پیشنهادی‌شان چقدر بی‌قواره و ثقیل است که وقتی قرار باشد داخل گفت‌وگوهای امروزی بنشیند، جز اسباب خنده نمی‌شود؛ یعنی اگر از همین فردا بخش‌نامه شود که همه نفوس ملت باید این کلمات را به جای معادل‌های غربی استفاده کنند، قول می‌دهم باز هم این کلمات در دهان مردم نخواهد چرخید؛ جز به شوخی. به گمان این عضو کوچک ملت طناز ایران، دلیل چنین اتفاقی این است که رواج یک کلمه و مأنوس‌شدنش با زبان و قلب و روح و زندگی یک مردم احتیاج به بسیاری زمینه‌ها و روابط دیگر دارد که بدون آنها انجامش میسر نیست و بحث اصلا بر سر پادادن به زبان‌های بیگانه هم نیست؛ بلکه بحث بر سر کم‌ذوقی کارشناسان زبان داخلی است که به روح زمان و نوع روابط توجهی ندارند و اگر از زبان یک نوجوان امروز اصطلاح کابُل گرفتم را بشنوند، سراسیمه گمان می‌کنند که شهر کابل اشغال شده است و درنمی‌یابند که ذهن شوخ و شنگ نوجوان امروزی این اصطلاح را جایگزین اصطلاح قدیمی خودم را به کوچه علی‌چپ زدم، کرده. لاجرم تا اطلاع فعلی با بخش‌نامه‌های فرهنگستان زبان فارسی چاره‌ای نداریم؛ جز اینکه همگی کابُل بگیریم!

یک وکیل، یک قانون

چالش‌های حقوقی اهدای عضو

ابراهیم ایوبی
وکیل دادگستری

• با هدف آگاهی‌بخشی و ترویج اهدای عضو، سی‌ویکم اردیبهشت در تقویم رسمی به نام «روز اهدای عضو، اهدای زندگی» نام‌گذاری شده است. این روز مصادف است با تاریخ صدور فتوای بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، مبنی‌بر جایزبودن پیوند اعضای بدن از منظر شریعت اسلام. اولین پیوند در ایران به سال ۱۳۱۴ بازمی‌گردد که قرنیه یک بیمار در یکی از بیمارستان‌های تهران پیوند زده شد. امروزه بسیاری از اعضا شامل کلیه، قلب، کبد، ریه، مغز استخوان، پوست و... قابلیت پیوند را دارند، اما مهم‌ترین منبع برای پیوند اعضا متعلق به بیماران مرگ مغزی است، چراکه تمامی اعضا و نسوج آنها قابل پیوند بوده و هر بیمار مرگ مغزی می‌تواند جان هشت انسان دیگر را نجات دهد.

با جست‌وجو در قوانین و مقررات می‌توان مواد پراکنده‌ای در زمینه قاعده‌گذاری برای پیوند اعضا یافت؛ اما متن اصلی و مادر در کشور ما «قانون پیوند اعضای بیماران فوت‌شده یا بیمارانی که مرگ مغزی آنها مسلم است» مصوب فروردین‌ماه ۱۳۷۹ است. از نکات جالب این قانون، تأیید آن به دلیل عدم اظهارنظر شورای نگهبان ظرف مهلت قانونی است. به‌این‌ترتیب که طبق اصل نودوچهارم قانون اساسی، شورای نگهبان موظف است حداکثر ظرف ۱۰ روز از تاریخ وصول مصوبات مجلس شورای اسلامی آن را از نظر انطباق با موازین اسلام و قانون اساسی مورد بررسی قرار دهد، در غیر این صورت مصوبه قابل اجراست. در ذیل این قانون آمده: «شورای محترم نگهبان نظر خود را اعلام ننموده است». آیین‌نامه این قانون یک سال بعد به تصویب هیئت وزیران رسید.

بر این اساس بیمارستان‌های مجهز برای پیوند اعضا، پس از کسب اجازه کتبی از وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی می‌توانند از اعضای سالم بیماران فوت‌شده یا بیمارانی که مرگ مغزی آنها طبق نظر کارشناسان خبره مسلم باشد، به شرط وصیت بیمار یا موافقت ولی میت جهت پیوند به بیمارانی که ادامه حیاتشان به پیوند عضو یا اعضای فوق بستگی دارد، استفاده کنند. همچنین تشخیص مرگ مغزی توسط کارشناسان خبره صورت می‌گیرد. در ماده یک آیین‌نامه این قانون آمده: مرگ مغزی عبارت است از قطع غیرقابل برگشت کلیه فعالیت‌های مغزی به طور کامل که تشخیص و تأیید مرگ مغزی توسط چهار پزشک متشکل از یک متخصص نورولوژی، یک متخصص جراحی مغز و اعصاب، یک متخصص داخلی و یک متخصص بیهوشی صورت می‌گیرد.

به طور خلاصه در صورت وجود وصیت کتبی یا شفاهی از ناحیه فرد متوفی یا دچار مرگ‌مغزی‌شده امکان پیوند وجود دارد، در غیر این صورت لازم است اولیای‌دم (وراث) نسبت به پیوند اعضا موافقت کتبی خود را اعلام کنند. هرچند داشتن کارت اهدای عضو نشان‌دهنده علاقه شخص و رضایت او به اهدای اعضای بدن خود پس از فوت بوده، ولی با توجه به قوانین کنونی، رضایت اولیای‌دم ضروری است و به صرف داشتن کارت اهدای عضو پیوندی صورت نخواهد گرفت. با اصلاحاتی که در سال ۱۳۹۲ در «قانون مجازات اسلامی» به وجود آمد، موادی مرتبط با اهدا در نظر گرفته شد؛ ماده ۷۲۴ که بیان می‌دارد: «قطع اعضای میّت برای پیوند به دیگری در صورتی که با وصیت او باشد، دیه ندارد».

از چالش‌های پیوند عضو، اهدا به اتباع بیگانه است. در سال ۱۳۸۵ معاونت سلامت وزارت بهداشت، طی بخش‌نامه‌ای پیوند «کلیه» در اتباع خارجی را فقط از اهداکننده با تابعیت مشابه مجاز دانسته است. این موضوع در سال ۱۳۹۶ دست‌مایه ساخت فیلمی سینمایی به نام «شکستن هم‌زمان بیست استخوان» (با نام بین‌المللی «رونا، مادر عظیم») توسط جمشید محمودی، کارگردان افغانستانی مقیم ایران شد که به‌عنوان نماینده کشور افغانستان نیز در نودویکمین دوره جوایز اسکار حضور داشت. البته پیش از این نیز کیانوش عیاری در فیلم «بودن یا نبودن» موضوع پیوند اعضا و مسائل اجتماعی، قومی و مذهبی پیرامون آن را برای اولین‌بار در سینمای ایران به تصویر کشیده بود. جالب آنکه سال‌ها بعد عسل بدیعی، بازیگر نقش اول فیلم عیاری، دچار مرگ مغزی شد و با اهدای همه اعضای بدنش، جان هفت انسان را نجات داد.

با وجود مناقشه‌برانگیزبودن اهدای عضو، جامعه ایران کم‌کم اهمیت موضوع را پذیرفته که دو نمونه آن فراگیرشدن دریافت کارت پیوند اعضا و برگزاری سالانه جشن نفس با هدف تقدیر از خانواده‌های اهداکننده است. برای گسترش و ساماندهی این رفتار پسندیده نیاز است نمایندگان مجلس شورای اسلامی همپای جامعه در پی تصویب قانونی جامع و بدون ابهام با هدف تسهیل اهدای عضو و با نگاهی انسانی باشند.